

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نسبت به مطالبی که در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض شد طبعاً یک ابهاماتی باقی می ماند که باید به آنها پرداخت و اینها مسائلی است که نه تنها بر پایه شهود بلکه بر پایه برهان هم استوار بوده است و صرفاً یک مسئله ادعایی نبوده است و بلکه بر طبق موازین و ضروریات مستفاده از ضروری، - نه به عنوان بدیهی بلکه به عنوان نتایج **واجب الالتزام** - نسبت به آن قواعد اصلی و اصیل فلسفی استوار شده است که در مسئله اصالت وجود و مراتب تشکیک در وجود و قاعده **الواحد لا یصدر منه إلا الواحد**، خیلی به این مسائل تکیه شده است. مطالبی که عرض شد و سایر مبانی و مباحث در فلسفه، اثباتش دیگر نیازی به تحمل مئونه زائد ندارد مثلاً قاعده علیت یا استعداد و فعلیت و اینها از مسائل **واضح البرهان** هستند!

روی این اصل نسبت به تأثیر مثل افلاطونی در کیفیت ادراک مسائلی گفته شده است که این قضیه به واسطه تغییر و تبدل اعیان خارجی است! چون هر چه که دستخوش تغییر و تبدل قرار می گیرد، قابل زوال است و یک قاعده و مبنای کلی از آن به دست نمی آید و برای تصحیح وجود ذهنی و تصورات و تصدیقات ذهنیه چاره‌ای جز پذیرش یک حقیقت کلی ثابت و **لا یَتَغَيَّرُ** نیست. این را به عنوان یکی از دستاوردهای مهم مثل افلاطونی ذکر کرده‌اند که در این قضیه شیخ اشراق هم تصریحات و اشاراتی دارد. من خیلی وقت قبل راجع به این مسئله مطالعاتی در کتب شیخ اشراق داشتم ولی الآن عبارات آن در ذهنم نیست. یکی از مسائلی که ایشان مطرح می کنند همین بود؛ از نتایج اثبات مثل افلاطونی!

مجرد بودن حقایق ذهنیه

مطلبی که در اینجا به نظر می رسد این است که قضیه مثل افلاطونی هیچ ارتباطی به وجود ذهنی ندارد و بلکه اصلاً دو مقوله خارج از یکدیگر هستند و انکار مثل افلاطونی به حقایق ذهنیه بر نمی گردد، یا

حقایق ذهنیه به اثبات مثل افلاطونی بر نمی‌گردد. آنچه که ما باید در قضیه وجود ذهنی به آن ملتزم باشیم این است که حقایق ذهنیه وجودات مجرده هستند. همین! ما بیش از این مقدار نیازی به احضار دلیل برای وجود ذهنی نداریم یعنی خارج از همین قضیه.

کیفیت ارتباط دو تعین خارجی با یکدیگر

همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض شد ارتباط دو تعین خارجی با یکدیگر فقط و فقط براساس علم و ادراک و شهود است و خود آن تعینات خارجی از نقطه نظر ظاهر هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند و ربط آنها ربط ادراکی و شعوری و علمی است و به واسطه آن، این اقتران و مصاحبت و معرفت حاصل می‌شود. روی این جهت وقتی که ما به یک موجود به‌عنوان یک وجود جزئی یا یک وجود کلی نگاه کنیم فرقی در تحقق صورت ذهنی در ما ندارد؛ وقتی که یک صورت جزئی در ذهن می‌آید این صورت جزئی عبارت از یک حقیقت جزئی خارجی است که علم و ادراک به نفس او مرتبط است یعنی به خود وجود او مرتبط است حالا

چه آن وجود، وجود خارجی باشد بنا بر انکار وجود
تجردی و مثالی برای او، یا اینکه وجود تعلق به وجود
مثالی بگیرد **گَمَا هُوَ الصَّحِيحُ وَ الضَّابِطُ عِنْدَنَا** که
عبارت از همان وجود برزخی است. قضیه کلی یا
غیر کلی در این قضیه نقشی ندارد و این به مثال
منفصل او برمی گردد که آن مثال منفصل همان ربط
مثال انسان با اوست و به واسطه آن ارتباط مثالی و
صورت تجردی است که انسان نسبت به این موجود
خارجی آشنایی و اطلاع پیدا می کند. بنابراین آنچه
که در صورت ذهنیه باید به او پرداخت و در وجود
ذهنی باید به او التفات داشت حقیقتی است که با هر
تعین خارجی باهم اقتران دارد و بالاتر از اقتران،
معیت دارد و بالاتر از معیت، اتحاد دارد و بالاتر از
اتحاد، علیت دارد.

فرق ارتباط کشفی با ارتباط حسی

اینهاست که باعث می شود انسان نسبت به یک
شیء خارجی دارای وجود ذهنی بشود، من تا وقتی
که چشمم را باز نکردم و در مقابل خود فردی را
ندیدم هیچ گاه وجود ذهنی برای من حاصل نخواهد
شد؛ حالا چه آن شخص خارجی، وجود خارجی

داشته باشد یا نداشته باشد. باید در اینجا یک ارتباطی به وجود بیاید و این ارتباط یا ارتباط حسی و لمسی است همان طوری که در اعیان خارجی این گونه است یا ارتباط **مِن أَوْلِ الْأَمْرِ** ارتباط کشفی باشد که این دیگر ارتباطی با ارتباط لمسی و حسی ندارد بلکه انسان از درون خود به این ربط می‌رسد؛ حالا چشمش باز باشد یا بسته باشد، می‌داند در جلوی او چه کسی هست. گوشش شنوا باشد یا ناشنوا باشد، صدا و الحان را می‌شنود. لمسش، لمس آگاه باشد یا غیر آگاه باشد به اشیاء اطراف خود پی می‌برد. این ارتباط را ارتباط کشفی می‌گویند.

در این مسئله شکی وجود ندارد و اتفاق هم افتاده است؛ در یک مجلسی شخص نابینایی بود که اصلاً کور مادرزاد بود ولی یک حس غریبی داشت و بنده خودم این شخص را دیده بودم، به حسب عادی برای او اشیاء خارجی مثل نبود ولی وقتی که در خود فرومی‌رفت و بعد از گذشت یک مدتی دقیقاً آنچه را که در مقابل او بود با تمام خصوصیات و جزئیاتش می‌گفت. این قضیه چیست؟ اگر قرار بر این است

که او چشمش بینا باشد دیگر تأمل کردن چه معنا دارد؟ اگر قرار بر این باشد که این تأمل، او را برساند بنابراین این از طریق حس نبوده است بلکه از طریق خود کشف بوده است؛ یعنی وقتی که به خود مراجعه می‌کند آن مثال منفصل خود را که عبارت از همان صورت برزخی است یا مثال متصل خود را به مثال منفصل وقتی متصل کند در آن مثال منفصل حقایق همه موجود هستند و در آنجا دیگر کوری و کوری معنا ندارد، نقص در ادراک و اینها معنا ندارد. شخص کور این طور نیست که مثال او هم در آنجا کور باشد. نه! خدمت رفقا عرض کردم - این قضیه در عبارات اعلام خیلی باعث شبهات شده است - مثال در آنجا دارای مراتب متفاوتی است چون هرچه که در اینجا تحقق خارجی پیدا می‌کند معلول علت مثالی خودش است. اگر در اینجا شخص اعمی هست باید مثال او هم اعمی باشد والا معنا ندارد که در اینجا شیء تحقق پیدا کند؛ به عبارت دیگر هر چیزی که در اینجا هست قبل از توجه به آن تعین خارجی باید نظر به اصل و علت او برگردد، نه فقط به این صورتی که در اینجا مورد مشاهده است.

اینجاست که ما می‌بینیم تمام حقایق خارجیّه و تعینیه به هر کیفیت که بخواهند بیایند باید آن صورت مثالی در آنها موجود باشد و صورت مثالی است که دارای اِعمال و تصرف است.

آن نقاشی که الآن تابلوی بی نقش را در کنار خودش قرار داده و در یک منظره‌ای نشسته است و دارد مدام به آن منظره نگاه می‌کند و خطوطی بر روی این تابلو می‌کشد، هر کدام از این نگاه کردن‌ها نفس تصرف مثال است. دستش را که بالا می‌برد و حرکت می‌دهد تصرف مثال است. خطی که دارد می‌کشد و نقشی که دارد به وجود می‌آورد تصرف مثال است و این طور نیست که الآن شما ملاحظه کنید و بگویید که این یک تابلویی از قبل در عالم مثال بوده است و این الآن دارد به آن صورت خارجی می‌دهد، نه خیر! این که الآن دارد به او صورت خارجی می‌دهد عبارت از تصرف مثالی است که الآن دارد اِعمال می‌شود. این نکته، نکته بسیار دقیقی است! یک وقت نگوید که پس با آنچه که شما قبلاً می‌گفتید بر اینکه این حقایق خارجیّه همه موجود هستند و انسان است

که محجور و اعمی از ادراک این حقایق خارجی است، پس در اینجا با این جنبه علیت مثال چطور این صحبت جور درمی آید؟! از یک طرف ما مدعی هستیم که نفس حقایق خارجی در عالم مثال و برزخ وجودشان وجود ثابت است و وجود ثابتات مشمول تدریجی الحصول زمانیات نخواهد بود و از طرف دیگر خود تحقق اشیاء را در خارج، معلول آن واقعیت مثالی می دانیم، چطور این قضیه باهم جور درمی آید؟

همان طوری که عرض کردم این مسئله به یک بینش و تأمل دقیق و عمیق نیاز دارد و وقتی که برای انسان روشن شد که تمام آنچه که در خارج و در اعیان خارجی وجود دارد تمام آنها برای خودشان وجود خارجی دارند، نه برای ما، به این مسئله هم می رسیم که بنابراین هر چیزی را که داریم مشاهده کنیم که به طور تدریج حاصل می شود، این تدریج در وجود ذهنی ما است نه در اصل و حقیقت خود او، اصل و حقیقت خود این شیء خارج دیگر تدریج در او معنا ندارد. تدریج در دیدگاه ما است. فرض کنید در دیدگاه ما بحث بیست دقیقه قبل شروع شده و به

بیست دقیقه بعد یا بیشتر ختم پیدا می کند. از دیدگاه ما هر کلامی یک ابتدایی دارد و یک وسط و یک انتهایی دارد. از دیدگاه ما هر سخنی که برمی آید این سخن مسبوق به تفکر، اراده، انبعاث شوق و عزم جدی در خلق وجود لفظی است و متأخر از وجود نفسی است. تمام این مراتب در دیدگاه ما هست.

بنابراین در دیدگاه عوام تصور بر این است - حالا ما یک مقداری بحث را به مرتبه بین عوام و بین آن مبنای دقیق قرار بدهیم - که می گویند: آنچه که در خارج است فقط همین نفس حقایق لمسیه و مادیه است و چیزی غیر از این وجود ندارد. روی این جهت است آنهایی که ملتزم به یک مبانی هستند و خلاصه از اعتقادات دینی بهره دارند، یک پله پا را بالاتر می گذارند و می گویند: اگر می خواهی برای خودت ثواب کسب کنی پول به فقیر بده، انفاق کن! اگر می خواهی برای خودت تحصیل ثواب کنی نماز بخوان! یعنی عمل خارج، موجب ایجاد وجود مثالی است! ثواب که معنا ندارد مادی باشد بلکه عمل خارجی ما عمل مادی است! انفاق یک عمل مادی

است که دست در جیب می‌کنید و انفاق می‌کنید و این یک عمل مادی می‌شود و ثوابی که بر این مترتب است دیگر مادی نیست.

فعل خارجی مادی، موجب تحقق یک حقیقت مجردة مثالی

بنابراین فعل خارجی مادی موجب تحقق یک حقیقت مجردة مثالی شده است، این آن چیزی است که مردم می‌فهمند و شاید هم یک مقداری نسبت به این مسئله حق هم داشته باشند و از آن طرف ما این همه روایات و آیات قرآن داریم؛ ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۱ یا در آیات و روایات دیگر این همه احکامی که مربوط به عبادات و مسائل اخلاقی و مسائل اجتماعی است تمام اینها انبعاث فعل است.

البته با نیت خالص و صفای باطن [باشد که آن] برای خودش جا دارد اما صرف نیت در اینجا ملاک

^۱ . سوره نحل (۱۶) آیه ۹۷. رساله بدیعه، ص ۴۰:

«هر کس از مرد یا زن از روی ایمان عمل صالحی انجام دهد، او را حیات و زندگی پاکیزه و خوشی بخشیم و به بهتر از آنچه عمل می‌کردند پاداششان می‌دهیم.»

نیست یعنی همین که شخص بنشیند و بگوید: من برای چه انجام بدهم؟ من نیت می‌کنم! نیت خیر ملاک نیست و معلوم می‌شود نیت خیر نداری چون اگر نیت داشته باشی دیگر همین‌طور در آنجا نمی‌نشینی!

علت لعن قاطبة بنی امیه در روایات

اگر حتی در همین روایات نگاه کنیم - در مباحث اصولیه و کلامیه این بحث می‌آید - می‌بینیم که در مباحث تجرّی خود روایات در اینجا آمدند و ائمه و مبانی ما مباحث وجود نفسی را بر مباحث وجود عینی و وجود خارجی مقدم کرده‌اند. می‌گویند:

«اللهم العن بنی امیه قاطبة لِأَنَّهُمْ رَضُوا بِعَمَلِ

آبَائِهِمْ»^۱ این به معنای چیست؟ اینکه بعد از دویست یا سیصد سال آمده است مگر نفس رضایت موجب ذنب است؟! ذنب را کسی انجام داد که تجهیز جیش و جنود برای قتل سیدالشهدا علیه‌السّلام کرد، اما فرض کنید کسی که **«لِأَنَّهُمْ رَضُوا بِعَمَلِ آبَائِهِمْ»** او

۱. عیون أخبار الرضا علیه‌السّلام، ج ۱، ص ۲۳۷، با قدری اختلاف. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۶۷.

که کاری انجام نداده بلکه در خانه‌اش نشسته است و دویست یا سیصد سال بعد آمده است در حالی که ما می‌بینیم مسئله به این کیفیت است.

مکفی بودن نیت فعل خیر، در صورت عدم قدرت انجام آن

یا در روایات داریم: کسی که نیت حج داشته باشد و موفق برای حج نشود خداوند به او ثواب حج را می‌دهد یا شخصی که نیت خیر داشته باشد خداوند برای او ثوابش را می‌دهد.^۱ این مسئله خیلی برای انسان موجب امیدواری است که این قدر انسان به دنبال عمل ظاهر برای کسب ثواب نرود بلکه این در صورت امکان و تهیو شرایط خارجی است. حالا اگر برای کسی آن شرایط خارجی نیست، خوب نیست که نیست، هم راحت‌تر است و هم دردسرش کمتر است.

طرف به مکه رفته بود و خلاصه خیلی داشت دعا می‌کرد، گفت که خدایا به من ثروت بده! گفتند: ثروت می‌خواهی چه کار؟! هر کسی اینجا دعا می‌کند

^۱ . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۶۷، تنمة أبواب مكارم الأخلاق، باب النية و شرائطها و مراتبها و کمالها و ثوابها و أن قبول العمل نادر، ص ۲۱۲.

که خدایا چه کن و به ما بهشت بده و... تو داری در اینجا می گویی: خدایا ثروت بده! گفت: تو نمی دانی من چه دعایی دارم می کنم! - حالا خیال کرد دارد چه کار می کند، چه کشف سرّ مستتری کرده است! - گفت: من این ثروتی را که پیدا می کنم می خواهم در راه خدا خرج کنم! غافل از اینکه بدون اینکه دعا بکند صرفاً به خاطر آن نیتی که داشته به پایش می نویسند، مگر این همه از بزرگان و اولیاء بودند گنج قارون داشتند تا به این مطالب رسیدند؟! نه، در نیت ایشان این است که اگر پول داشته باشد انفاق بکند، تمام شد! مثلاً اگر فقیری را در خیابان می بینید نیت می کنید تا دست در جیبتان می کنید و می بینید که پول ندارید، به پای شما می نویسند! همین که شما احساس می کنید که شخص مریض است و دلتان برای او می سوزد که اگر مکنت داشتم برای او کاری انجام می دادم، تمام شد، برای شما یک ممرضیت و مساعدت با مریض را نوشتند!

ترتیب ثواب به نفس اراده و عزم و اهتمام شخص نسبت به استدامه عمل

وقتی که این طور هست حالا دیگر چرا انسان بخواهد به دنبال مقدماتش بگردد؟! دیگر مقدمات در

اینجا نتیجه ندارد، خود ذی‌المقدمه در اینجا برای انسان حاصل می‌شود. این قدر مسئله دیگر سهل شده است، دستگاه خدا کار را سهل و آسان کرده است و اینجاست که انسان متوجه می‌شود که این آثاری که بر اعمال بار شده است وقتی برای او [غیرقابل‌باور] می‌آید این به چه معنایی است، یعنی چطور ممکن است که شخصی عمل انجام بدهد و ببیند این قدر برای او ثواب دارد؟ تمام اینها به نفس اراده و عزم و اهتمام او نسبت به استدامه و استمرار آن مسئله برمی‌گردد و تا جایی که آن نیت در وجود انسان هست خود آن نیت، آثار خارجی مثالی را می‌زاید؛ همین طور مدام می‌زاید می‌زاید می‌زاید! لذا می‌گویند:

كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالظَّمْأُ وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَالْعَنَاءُ حَبْدًا نَوْمَ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ.^۱

به‌به بزنی برویم دیگر! نه روزه و نه فلان! ما هم جزو اکیاس هستیم دیگر! نیستیم؟! حالا شما نگاه کنید ببینید این آقای مقدس می‌گوید: در ماه رمضان با اینکه روزه بر من جایز نیست ولی من باید روزه را

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۷۱.

بگیرم تا به دلم بنشیند! این خلاف است! یا اینکه افرادی که برخلاف تکلیف کاری را انجام می‌دهند تا اینکه به دلشان بنشیند درحالی که برای آنها ضرر دارد همه اینها خروج از تحت عبودیت است! مولا می‌گوید: الآن وضو برای تو ضرر دارد، من می‌گویم: در عین اینکه ضرر دارد داشته باشد من باید وضو بگیرم تا نماز بخوانم! اینها همه خروج از عبودیت است!

معنای عبودیت!

عبودیت یعنی خارج شدن از اختیار و اراده خود، خروج از ابراز و اظهار سلیقه شخصی، این معنای عبودیت است! مطلبی در جلسات قبل - در جلسه خانم‌ها بود - گفتم: زن به مکه می‌رود [آقا غیرتی می‌شود]، مگر خدا از غیرت بدش می‌آید این همه راجع به غیرت دارد، ولی خانم خود را به بازار می‌فرستد و می‌رود با مردها حرف می‌زند اشکال ندارد! آنجا غیرت او گُل نمی‌کند اما وقتی زنش را به مکه می‌فرستد موقع احرام که می‌شود می‌گوید: صورتت را بپوشان، صورتت را بپوشان مرد دارد نگاه می‌کند! حالا که نمی‌شود صورت را بپوشاند یک

کلاهی چیزی که الآن هم رسم شده است و گاهی اوقات کلاه می گذارند [بگذار] حالا به عنوان سایه بان است ولی قبلاً می گذاشتند که لبه کلاه جلو بیاید و بعد [پارچه ای روی] آن می انداختند. حالا این خانم فلان آقا است، مردم بیایند نگاه کنند ببینند خانم فلان آقا به طواف می آید، بعضی ها هم که **فی قلوبهم مرض** هست.

مصدقِ قرار گرفتن غیرت در قبال عبودیت

در یک مجلسی بودم و از شخصی که شخص معروفی هم بود و الآن فوت کرده تعریف می کردند، همین آقایان تعریف می کردند، گفتند: این قدر ایشان متعبد بود که اصلاً اجازه نمی داد کسی به عیال او نگاه بکند. چنان محافظت کرده بود که [کسی نبیند]! حالا عیالش یک بدبخت ۶۵ ساله قوزی بود، البته بنده ندیده بودم. حالا چه شده آقا؟! مگر شاه پریان داری که حالا این قدر دور او را گرفته ای؟! چنان گرفته که مبادا چشم نامحرم به او بیفتد. می گفتند که تمام حج ایشان صرف مراقبت از او شده که مبادا... گفتم: خاک بر سرش کنند. او که می خواست این طوری حج انجام بدهد چرا از خانه اش بیرون

آمد؟! مگر مجبور بود؟! تو به جای اینکه حواست آن
بالا باشد کجاست؟! کجا تو حج انجام دادی؟! کجا
در این حج توجه کردی؟! مگر تو می توانستی دیگر
در طواف بگردی؟! ذهنت در طواف کجا بود؟!
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم این طوری
بود؟! آیا وقتی که عایشه با پیغمبر طواف می کرد
پیغمبر هم او را این طوری گرفته بود تا کسی او را
نبیند؟! این مسائل همه کشک است! یعنی آن غیرت
را در قبال عبودیت قرار دادن است! این بدبختی ما
است! بزرگان و اولیاء می فرمایند: وقتی که
می خواهی حج انجام بدهی از غیرت تخیلی باید
بیرون بیایی، این غیرت را برای جای دیگر نگه دار!
چه کسی به تو گفته است که باید زن خود را از
نامحرم بپوشانی؟! خدا می گوید: اگر من گفتم، اینجا
می گویم که نباید بپوشانی، تو چه می گویی؟! تو چه
می گویی؟! در اینجا خیلی مسئله و قضیه و مطلب
هست! غیرت ما بیشتر است یا غیرت امام حسین یا
غیرت حضرت سجاد علیهما السلام؟ کدام بیشتر
است؟! پس چرا این قضایا اتفاق افتاد؟ چرا؟! چهره

حضرت زینب سلام‌الله‌علیها را همه مردم در قصر ابن‌زیاد، در چهارراه کوفه، در مجلس یزید دیدند و اگر نمی‌دیدند نمی‌گفتند که دارای چه شکل و شمایلی است. اگر آن شخص فاطمه بنت‌الحسین را نمی‌دید که به یزید نمی‌گفت: او را به من بده! پس غیرت امام حسین کجا رفت؟! غیرت امام سجاد کجا رفت؟! کجا رفت؟! چرا خدا اینجا ملاحظه نکرد؟! امام حسین می‌گوید: من غیرت را در رضای خدا دارم، آنجا که می‌گوید: این غیرت را کنار بگذار

سَمِعاً وَ طَاعَتاً «إِلَهِي رَضِيَ بِقَضَائِكَ، تَسْلِيمًا

لِأَمْرِكَ، لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ.»^۲

تَرَكَتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِي هَوَاكَ *** وَ أَيْتَمْتُ الْعِيَالَ لِكِي أَرَاكَ
وَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحَبِّ أَرَبَا *** لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَ^۳

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۱۲۱.

۲. الصراط المستقيم، ج ۱، ص ۳۲؛ موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۴، ص ۵۸۲ و ۵۹۳ و ۶۰۸. معاد شناسی، ج ۱، ص ۷۶:
«حضرت سيّد الشهداء که دل باخته خدا و عاشق لقای او بود، در آن ساعات آخر با خدای خود راز و نیاز داشت:

«إِلَهِي رَضِيَ بِقَضَائِكَ، تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ، لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَعِيثِينَ!» [خداوندا، راضی بر تقدیرات و بر فرمان جاری تو هستم، و تسلیم محض بر امر تو هستم، ای پناه پناه آورندگان! (محقق)]
۳. الله شناسی، ج ۱، ص ۱۲۴:

«شیخ بهاء‌الدین عاملی حکایت کرده است که در روایت وارد است: ابراهیم بن ادهم در طواف بود، جوانی آمد را که موی در صورت نداشت و زیباچهره بود دیدار کرد؛ شروع کرد به نگاه کردن به او و پس از آن روی از وی برگردانید و در میان طواف کنندگان متواری شد.

این چطور در اینجا هست؟ اگر ما بخواهیم غیرت داشته باشیم باید آن غیرت را از امام حسین یاد بگیریم! اگر ما می‌خواهیم عبودیت را به دست بیاوریم باید آن عبودیت را از امام حسین یاد بگیریم! نه عبودیت اختلاقی؛ اختلاق یعنی ساختگی مُخْتَلَق یعنی از پیش خود ساخته شده، عبودیت اختلاقی به درد نمی‌خورد بلکه عبودیت حقیقی و واقعی که در اینها و در این زمامداران خود مشاهده می‌کنیم باید اینها را به دست بیاوریم. جایی که می‌گوید: غیرت به خرج بده، باید غیرت به خرج بدهی و

چون به خلوت آمد، از علّت این نگاه سؤال نمودند و به او گفتند: ما تا به حال از تو سابقه نداشته‌ایم که در سیمای جوان آمدی نظر کنی! گفت: او پسر من است، و من او را در خراسان گذارده بودم. چون به جوانی رسید، از آنجا بیرون شده دنبال من می‌گردد. من ترسیدم که وی مرا از ذکر پروردگارم باز بدارد و حذر کردم که اگر او مرا بشناسد، من با او انس بگیرم. و سپس ابراهیم این اشعار را انشاد نمود:

هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِي هَوَاكَ *** وَ أَيَّمْتُ الْعِيَالَ لِكِي أَرَاكَ (۱)
 فَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِرْبًا *** لَمَا حَنَّ الْفَوَادُ إِلَيَّ سِوَاكَ (۲)

۱. من در راه میل و هوای تو از جمیع خلائق کناره گرفتم؛ و برای دیدار و لقای تو عیالم را یتیم نمودم.

۲. بنابراین، اگر تو درباره محبت مرا قطعه‌قطعه کنی، ناله و آه دل من به سوی غیر تو بلند نمی‌شود.

...

بنابر آنچه گفته شد، ابیات: "هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِي هَوَاكَ" از ابراهیم ادهم می‌باشد، و اینکه در منابع به حضرت سیدالشهداء علیه السلام نسبت می‌دهند زبان حال است نه زبان قال.

جایی که می گوید: رها کن، باید رها کنی! زن تو را دیدند که دیدند، تو به مکه رفتی ولی در بند زن خود هستی نه اینکه بیرون آمدی! فقط یک لباس سفید به خودت پوشاندی دوتا حوله بستی و خیال کردی که حج است! نه آقا این حج نیست! حج دوتا لباس سفید بالا و پایین بستن نیست! حج بیرون آمدن از تعلق است، این حج است! وقتی که داری لبیک می گویی یعنی از هرچه تعلق است خارج شدم، از زخم خارج شدم، از بچه هایی که در وطن گذاشتم خارج شدم، از کسب و کار، دکان، تجارت خانه، دفتر و دستک و اینها همه خارج شدم. این معنای لبیک است. همان جایی که داری لبیک می گویی یک دفعه موبایلت زنگ می زند! آخ آخ ای لعنت بر این موبایل، ای لعنت بر این موبایل، در حج هم این موبایل رها نمی کند! خیر سرت داری احرام می بندی؟! زنگ می زند و می گوید که آقا فلان معامله را که کردی شکست خورده و ده بیست میلیون ضرر کردی! ای وای، موبایل را برمی داری از این طرف می دوی و به آن طرف می دوی - حالا به عنوان اینکه در مسجد مزاحم نباشی - با آن تماس

بگیر که چه برو آن را ببین، جلوی این را بگیر، داری
لیک می گویی حواست در آن ده میلیون است! الاغ!
بهتر بود نمی آمدی، آخر با این وضع کجای آن لیک
است؟! کجای این دیگر لیک است؟! من زیر ناودان
ایستاده‌ام، طرف موبایل را برداشته دارد راجع به
مسئله‌اش با طهران حرف می‌زند! مرتیکه،
همین طوری به او گفتم، گفتم: احمق اینجا جای
صحبت کردن است؟! می‌گوید: پس کجا جای
صحبت کردن است؟! همین جا جای صحبت کردن
است! اصفهانی هم بود. آخر مگر جلوی ناودان
کسی موبایل دستش می‌گیرد؟! این قدر بی‌شعور!
این قدر نفهم! در حجر اسماعیل هم نتوانست موبایل
را از خودش جدا کند! [آن وقت] بلند می‌شود شش
دور می‌گردد! اقلأً این موبایل را دست شخصی بده!

استفاده از موبایل فقط برای موارد ضروری

اینها را باید به مردم گفت، یعنی اصلاً الآن
فرهنگ، فرهنگ غلطی است؛ تمام فرهنگ مکالمات
و ارتباطات ما غلط است! چه کسی گفته که هر کسی
موبایل دارد بایستی مدام حرف بزند و جواب زنگش
را بدهد؟! یک ساعت خاص دارد در این یک ساعت

هر کسی می خواهد تماس بگیرد. چرا؟ مگر قبلاً مردم که در خانه شان تلفن بود یک تلفن این قدری هم روی کمرشان می چسبانند؟ فرض کنید اگر در خانه ای تلفن بود هر وقت بیرون بودند خب بیرون بودند دیگر و خبر نداشتند ولی الآن [تماس می گیرند اگر] پنج دقیقه جواب ندهد، می گوید: کجا بودی؟! زنگ زدم نبودی؟! زهرمار! زنگ زدم نبودی یعنی چه؟! برای خودش بیرون رفته بود. نه، من باید بدانم کجا رفته بود! آقا دو دفعه تماس گرفتم نبودی! موبایل پیشم نبود دیگر، چرا نبود؟! حالا یک مقدار حسن ظنی هم به انسان داشته باشد می گوید: شاید نخواستید کسی مزاحم شما بشود! بابا اصلاً نمی خواهم کسی مزاحم من بشود! بارها شده خود بنده موبایل جلوی من روی میز بود - الحمدلله الآن که دیگر نداریم، خلاص، از خیلی مطالب راحت شدیم - می دانم، ولی نمی توانم اصلاً بردارم و حرف بزنم حالم به هم می خورد و از آن حال آرامشم بیرون می آیم.

موبایل باعث سلب آرامش و از بین رفتن امکانات نفس

ما برای چه زندگی می کنیم؟ برای آرامش

می‌کنیم. این چه زندگی است که انسان باید همیشه در حال انتظار باشد؟! آخ زنگش دربیاید، آخ زنگش دربیاید، اصلاً مسئله این طور غلط است! موبایل فقط برای موارد ضروری است ولی همین شده جزو زندگی! چه اشکال دارد وقتی افراد از خانه بیرون می‌آیند موبایل نداشته باشند؟! چه اشکال دارد موبایل برای محل کار در منزل باشد و مثل سابق انجام شود؟! شما باور بفرمایید از وقتی که این موبایل وارد زندگی افراد شده است شصت درصد، هفتاد درصد ذهن آنها را به خود مشغول کرده است یعنی ما هفتاد درصد عقب هستیم، شما از سی درصد و بیست درصد امکانات نفتستان دارید استفاده می‌کنید، متوجه هستید چه دارم می‌گویم؟ هشتاد درصد شما تعطیل است و این بزرگ‌ترین خطر برای سالک است که هشتاد درصد از آرامش او تعطیل باشد، هشتاد درصد هم تازه کم گفتم، باید بگویم: نود درصد! ده درصد می‌ماند و در این شرایط انسان رشد نمی‌کند. اگر آن چوب‌های وسط این مدرسه رشد کردند ما هم رشد می‌کنیم! اگر آن تخت‌های

[شهریه دادن] که تا دو یا سه روز دیگر می آیند اینجا
چیده می شوند و باید چیده شود [رشد کردند ما هم
رشد می کنیم]!

یادم هست یک روز مرحوم آقا - رضوان الله
تعالی علیه - در مسجد قائم صحبت می کردند و
می فرمودند: در همان زمانی که در نجف بودند یک
روز قبل از ظهر به منزل آقای خوئی رفتم - این را در
مسجد می گفتند - و دیدم که ایشان نشسته اند و دارند
به بعضی از این نامه ها و وجوه و این چیزها
می پردازند. آقای خوئی رو به من کردند و گفتند: آقا
سید محمد حسین من دیشب یک خوابی دیدم و گفتم
که این خواب را به تو بگویم. ایشان با مرحوم پدر
ما غیر از بحث استاد و شاگردی که تقریباً شش یا
هفت سالی نزد ایشان اصول می خواندند یک انس
خاصی هم داشتند و به منزل پدر ما در نجف
می آمدند، یک روابط خانوادگی هم بین ایشان بوده
و اینها هم به آنجا می رفتند و تقریباً هر ماهی یک
دفعه چنین چیزهایی داشتند. آقای خوئی هم - خدا
رحمتشان کند - آدم خوش نفسی بود ولی بالأخره
خوش نفسی تنها هم کافی نیست و یک تیزی لازم

است، یک اهتمام و ارادهٔ جدی و عزم راسخ لازم است، صرف خوش‌نفسی و اینها کافی نیست.

من یک وقتی نزد مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بودم و مقایسه بین آقای خوئی و یکی دیگر شد که حالا اسم او را نمی‌برم. ایشان فرمودند: نه، این آقای خوئی نفسانیاتش، نفسانیات خیلی کمی بود ولی آن شخص دیگر نه‌خیر ایشان خیلی مشکل داشت. حالا هرچه بود راجع به دو نفری صحبت بود و منتها دیگر «فاذکروا موتاکم بالخیر»^۱. دیگر خودشان می‌دانند و خدای خودشان.

خلاصه ایشان می‌گفتند: من دیشب خواب دیدم که در یک بیابانی هستم و دارند من را به سمت صحرای محشر حرکت می‌دهند، نزدیک صحرای محشر که رسیدیم، من دیدم در مقابل خودم یک کوهی از اسکناس و پول هست؛ یک کوه عظیم از همین سکه‌های طلا، سکه‌های نقره و حتی اسکناس هست و در کنار من مرحوم آقا سید ابوالحسن

^۱. الصّمت و آداب اللسان، ابن أبی الدّینیا، ص ۳۰۴:

«لا تَذْکُروا مَوْتَاکُمْ إِلَّا بِخَیْرٍ!»

اصفهانی ایستاده است و این کوه مربوط به ایشان است و به ایشان می‌گویند که باید از این کوه بالا بروی و پایین بیایی و بعد رد شوی، از روی کوه اسکناس هم که نمی‌شود رد شد، تا آدم می‌خواهد برود روی آن سُر می‌خورد و نمی‌شود! اسکناس که سنگ نیست! این آقا سید ابوالحسن ایستاده و به من خوئی می‌گوید: چه کار کنم؟! من راهی ندارم! من هم می‌گویم: من نمی‌دانم که تو باید چه کار کنی! باید اینها را بچسبانی که سفت شود، پول که به هم نمی‌چسبد و من از خواب بیدار شدم. مرحوم آقا می‌فرمودند که ما وقت را مغتنم شمردیم و به ایشان گفتیم که شما نسبت به این خواب چه نظر و تعبیری دارید؟ ایشان گفتند که من همین‌طور از صبح تا حالا [متحیر هستم و مانده‌ام] که این قضیه چیست؟ ایشان فرمودند: آیا مقصود از این کوه صرف وجوهات امام علیه‌السلام در غیر از موارد مرضیه برای آن حضرت نبوده است؟! آقای خوئی فکری کردند و گفتند: پناه بر خدا، ما نمی‌دانیم این قضیه چیست و به چه کیفیت است!

ظاهر خواب که این را نشان می‌دهد، اینکه

می گویند: از این کوه بالا برو، یعنی گیر هستی؛ یعنی راجع به پول‌هایی که خرج کردی گیر هستی و حالا بیا جواب پس بده. اگر گیر نبود کوهی هم نبود و می‌رفت، جاده صاف بود و می‌رفت. مرحوم آقا فرمودند که شما نسبت به این قضیه چه نظری دارید؟! بالأخره شما هم در مظان مرجعیت هستید و در آن زمان مقدمات مرجعیت ایشان داشت آماده می‌شد؛ اول درس و بعد فلان و کم‌کم ...

ایشان جواب می‌دهد که مسئله من با مسئله مرحوم آقا سید ابوالحسن فرق می‌کند؛ ایشان به وکلای خود اجازه تام می‌دادند در تصرف **بأی نحو کان** ولیکن من نسبت به وکلا این‌طور نیستم و من در اعطاء وکالت نسبت به موارد خلاف سلب مسئولیت می‌کنم لذا اگر آن وکیل خودش کار خلاف و تصرف خلافی کرد و یا مالی را بالا کشید یا به این‌وآن داد مسئولیت آن متوجه من نمی‌شود. مرحوم آقا به ایشان فرمودند: این مبرر نیست؛ این مبرر ذمه نیست زیرا نفس اعطاء وکالت شما اجازه در تصرف است و همین‌که شما می‌گویید که من شما را برای

تصرف در اینها وکیل کردم یعنی می خواهی صرف
کنی دیگر **بأی نحوکان** می توانی؛ یعنی شما از قبل
من مُجاز هستی و هر تصرفی که او بکند این تصرف
به شما برگشت داده می شود. فرمودند که ایشان این
مطلب ما را نپذیرفتند و خلاصه ان قلت داشتند و
تصور می کردند که با آن نحوه ای که بیان کردند این
مسئولیت را از ایشان سلب می کند.

اینها چیزهایی است که هست یعنی مسائلی است
که واقعیت دارد و آدم بایستی که جواب آن را بدهد.
حالا مضافاً به اینکه موجب وهن اسلام و تشیع
بشود! موجب وهن حوزه های علمیه بشود. وهن
اسلام فقط به مقاله و مطالب إلحادی نوشتن و این
چیزها و بالای چشمت ابرو هست که نیست، این
بساطی که الآن هست و افراد می آیند و مشاهده کنند
و عکس بردارند آیا اینها موجب وهن حوزه نیست؟!
اگر نیست پس چرا این همه از بزرگان تابه حال سعی
کرده اند که به **بأی نحوکان** این بساط را برچینند؟!!

چقدر مرحوم مطهری در این زمینه رفت و آمد
کرد و با این طرف و با آن طرف صحبت کرد و به
نتیجه نرسید و حتی سایر افراد هم می شنیدم [که

تلاش کردند]. چقدر همین‌طور بنشینیم و دست روی دست بگذاریم و بگوییم که ما آمادگی داریم که قضیه درست شود؟! آمادگی داری، خب برو پیگیری کن، راه بیفت! اگر یک مسئله غیر از این اتفاق بیفتد شما در خانه نمی‌نشینید بگویی که این قضیه خلاف است، اگر به جایی بخواهد بر بخورد بلند می‌شوید عمامه را سرتان و عبا را روی دوشتان می‌گذارید و نعلین و گیوه را بالا می‌کشید و صبح تا شب این در و آن در می‌دوید. حالا این مهم‌تر است یا آن مهم‌تر است؟! این قضیه مهم‌تر است یا آن مسائل دیگر مهم‌تر است؟! اینها مبرر نیست خلاصه! اگر آمادگی دارید، شروع کنید و به دیگران کار نداشته باشید تا کسانی که در این قضیه سنگ می‌اندازند مفتضح شوند که چه کسانی دارند سنگ می‌اندازد و چه کسانی دارند جلوی رفع نقائص را می‌گیرند؛ رفع این موهن‌ها و امور موهنه را می‌گیرند. معلوم شود چه کسی صادق است و چه کسی مدعی است. اینها همه باید مشخص شود ولی می‌بینیم که نه این مسائل به این نحو و به این کیفیت نیست. علی‌کلّ حال در

اینجا یک مقداری به حاشیه رفتیم و دیگر می بخشید
گاه گاهی این طور می شود. الآن یک پاسبان یک
رفتگر کارش حساب و کتاب دارد، شهریه او حساب
دارد، سر وقت می رود پولش را از بانک می گیرد.

اللهم صل على محمد و آل محمد